



پروین اعتصامی
دیوان قصاید



نمایشگاه و فروشگاه دائمی آثار نشر پرنیان‌اندیش
هر کجای جهان هستید می‌توانید با مراجعه به نشانی اینترنتی زیر، نسخه‌ی قانونی آثار مورد نظر خود را
خریداری نمایید:

parnianandish.com

توفیق در کسب دانش، آگاهی و موفقیت پایدار، از مسیر درستی و صداقت می‌گذرد. هرگونه مطالعه و
بهربرداری از آثار نشر پرنیان‌اندیش تنها با ذکر منبع و فقط برای خریدار و خانواده‌ی او یعنی والدین،
خواهر، برادر، فرزندان و همسر وی مجاز می‌باشد. خریدار کسی است که بهای اثر مورد نظر خویش را

از طریق فروشگاه اینترنتی

به نشانی parnianandish.com پرداخت می‌نماید.

در صورتی که آثار به هر طریق دیگر به دست شخص برسد، می‌بایست نسخه‌ی قانونی را با پرداخت
بهای آن از طریق نشانی فوق خریداری نماید. بدین ترتیب، امکان خدمت هر چه بیشتر در راه اعتلای
فرهنگ ایران‌زمین و ادامه‌ی خلق آثار ارزشمند دیگری که هریک نیازمند تلاش فراوان و صرف زمان و
هزینه‌های بسیار زیاد است، فراهم می‌گردد.

این اثر تحت حمایت قانون حمایت از حقوق مؤلفان، مصنفان و هنرمندان مصوب ۱۳۴۸ قرار داشته
و بر اساس ماده‌ی ۲۳ این قانون، هر کس بدون اجازه‌ی کتبی تمام یا قسمتی از اثر را به نام خود،
یا به نام پدیدآورنده و یا به نام شخص دیگری غیر از پدیدآورنده مورد نشر یا پخش یا عرضه قرار
دهد، به حبس تأدیبی از شش ماه تا سه سال محکوم می‌گردد.

کلّیه‌ی حقوق این اثر به نشر پرنیان‌اندیش تعلق دارد.
هرگونه تخلف از سوی واحد حقوقی انتشارات مورد پیگرد قانونی قرار خواهد گرفت.

parnianandish.com

رسالت نشر پرنیان‌اندیش، پرورش فکر و رشد انسان‌ها است



پروین اعتصامی

دیوان قصاید

اثر ارزشمند

پروین (رخشنده) اعتصامی



انتشارات پرنیان اندیش

parnianandish.com

پروین اعتصامی - قصاید

طراح صفحات: عصمت گلزار

ویرایش و شرح، طراحی جلد و امور فنی تولید: مهندس سپهر انصاری

تعداد صفحات: ۱۴۰ صفحه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۲۳۹-۳۶-۹

سرشناسه: اعتصامی، پروین، ۱۲۸۵ - ۱۳۲۰.

عنوان قراردادی: دیوان. برگزیده

Divan .Selection

عنوان و نام پدیدآور: پروین اعتصامی: قصاید.

مشخصات نشر: تهران: پرنیان اندیش

مشخصات ظاهری: ۱۳۴ ص.: مصور؛ ۵/۱۱×۵/۱۴ س.م.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۲۳۹-۳۶-۹

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت: نمایه.

موضوع: شعر فارسی-- قرن ۱۴

موضوع: Persian poetry -- ۲۰th century

رده بندی کنگره: PIR۷۶۱۴ / آ۳

رده بندی دیویی: ۸۱۶/۶

شماره کتابشناسی ملی: ۵۲۷۳۶۰۱

نمایه

- درآمد ناشر ۱۱
ای دل عبث مخور غم دنیا را ۱۹
کار مده نفس تبه کار را ۲۱
رهائیت باید، رها کن جهان را ۲۳
یکی پرسید از سقراط کز مردن چه خواندستی ۲۵
ای کنده سیل فتنه ز بنیادت ۲۹
ای دل، فلک سفله کجمدار است ۳۰
آهوی روزگار نه آهوست، ازدر است ۳۵
ای عجب! این راه نه راه خداست ۳۷
گویند عارفان هنر و علم کیمیاست ۳۹
شالوده کاخ جهان بر آبست ۴۴
آنکس که چو سیمرغ بی نشانست ۴۵
اگر چه در ره هستی هزار دشواریست ۵۲
عاقل از کار بزرگی طلبید ۵۵
ای دل، بقا دوام و بقائی چنان نداشت ۵۶
دل اگر توشه و توانی داشت ۵۹
فلک، ای دوست، ز بس بیحد و بیمر گردد ۶۱
سوخت اوراق دل از اخگر پنداری چند ۶۵
سر و عقل گر خدمت جان کنند ۶۸
ای دوست، دزد حاجب و دربان نمی شود ۷۱
دانی که را سزد صفت پاکی؟ ۷۳
هفته‌ها کردیم ماه و سالها کردیم پار ۷۴
کارها بود در این کارگه اخضر ۷۶
ای سیه مار جهان را شده افسونگر ۷۹
ای شده شیفته گیتی و دورانش ۸۵
ای بی خبر ز منزل و پیش آهنگ ۹۱
در خانه شحنه خفته و دزدان بکوی و بام ۹۳
نخواست هیچ خردمند وام از ایام ۹۵
نفس گفتست بسی ژاژ و بسی مبهم ۹۷
تا ببازار جهان سوداگریم ۱۰۱
بد نشانند زیر گنبد گردان ۱۰۲
حاصل عمر تو افسوس شد و حرمان ۱۰۴
دزد تو شد این زمانه ریمن ۱۰۹
دگر باره شد از تاراج بهمن ۱۱۱

| | |
|-----|---------------------------------|
| ۱۱۲ | پرده کس نشد این پرده میناگون |
| ۱۱۴ | گرت ایدوست بود دیده روشن بین |
| ۱۱۶ | تو بلند آوازه بودی، ای روان |
| ۱۱۷ | گردون نرهد ز تند رفتاری |
| ۱۱۸ | سود خود را چه شماری که زیانکاری |
| ۱۲۰ | ای شده سوخته آتش نفسانی |
| ۱۲۵ | اگر روی طلب زائینه معنی نگردانی |
| ۱۳۲ | بسوز اندرین تیه، ای دل نهانی |
| ۱۳۸ | همی با عقل در چون و چرائی |

رخشنده اعتصامی معروف به پروین اعتصامی زاده ۲۵ اسفند ۱۲۸۵ در تبریز درگذشته ۱۵ فروردین ۱۳۲۰ در تهران، شاعر ایرانی است که به عنوان «مشهورترین شاعر زن ایران» از او یاد شده است. پدر وی یوسف اعتصامی، از شاعران و مترجمان عصر خود بود که در شکل‌گیری زندگی هنری پروین و کشف استعدادها، و ذوق و گرایش وی به سرودن شعر نقش مهمی داشت.

پروین از کودکی با مشروطه‌خواهان و چهره‌های فرهنگی آشنا شد و ادبیات را در کنار پدر و از استادانی چون دهخدا و ملک الشعرای بهار آموخت. در دوران کودکی، زبان‌های فارسی و عربی و انگلیسی را زیر نظر پدرش در منزل آموخت و پس از آن به مدرسه آمریکایی ایران کلیسا (Iran Bethel) رفت و در سال ۱۳۰۳ تحصیلاتش را در آنجا به پایان رسانید. او در تمام سال‌های تحصیلش از دانش‌آموزان ممتاز بود و حتی مدتی در همان مدرسه به تدریس زبان و ادبیات انگلیسی پرداخت. او هم‌زمان با تحصیل، شعر نیز می‌سرود.

پروین شعرهایش را در حضور شاعران و دانشمندانی مانند علی اکبر دهخدا، ملک‌الشعراى بهار، عباس اقبال آشتیانی، سعید نفیسی و نصرالله تقوی که از دوستان یوسف اعتصامی بودند و بعضی اوقات به خانه او می‌آمدند، می‌خواند و مورد تشویق آن‌ها قرار می‌گرفت.

پروین اعتصامی در ۱۹ تیرماه ۱۳۱۳ با پسر عموی پدرش «فضل‌الله اعتصامی» ازدواج کرد و چهار ماه پس از عقد و ازدواج به همراه همسرش برای زندگی به کرمانشاه رفت. همسر پروین از افسران شهربانی و هنگام ازدواج با او رئیس شهربانی در کرمانشاه بود. پروین پس از تقریباً دو ماه زندگی با همسرش به خانه پدرش بازگشت و ۹ ماه بعد، در ۱۴ مرداد ۱۳۱۴، از وی جدا شد. ابوالفتح اعتصامی، برادر پروین، علت جدایی پروین اعتصامی از همسرش را اختلافات روحی و اخلاقی پروین با همسرش و «ناسازگاری روحیه نظامی همسر با روح لطیف و آزاد پروین» دانسته‌است.

پروین بعد از جدایی و پس از نخستین چاپ دیوان اشعارش، در زمانی که عیسی صدیق بر دانشسرای عالی ریاست داشت، به عنوان مدیر کتابخانه آن از خردادماه ۱۳۱۵ مشغول به کار شد. علت این کار این بود که پروین فضای دانشسرای عالی و کتابخانه آن را با روحیه خود سازگارتر می‌دانست. نظم و ترتیب پروین در کتابخانه زبان‌زد دانشجویان و استادان بود. علاوه بر این، پروین بر پشت جلد برخی کتاب‌ها اظهار نظرهایی می‌نوشت که شاید هنوز باقی باشد، البته آن کتاب‌ها به کتابخانه ادبیات دانشگاه تهران منتقل شده‌اند. اما انزواطلبی پروین باعث شد او به کار خود در دانشسرای عالی ادامه ندهد و پس از ۹ ماه و از آغاز سال ۱۳۱۶ هجری شمسی، به کار خود در آن جا پایان دهد.

مضامین و معانی اشعار پروین، توصیف‌کننده دلبستگی عمیق وی به پدر، استعداد و شوق فراوان او به آموختن دانش، روحیه ظلم‌ستیزی و مخالفت با ستم و ستمگران و حمایت و ابراز همدلی و همدردی با محرومان و ستم‌دیدگان است. اشعار پروین اغلب از حوادث و اتفاقات شخصی و اجتماعی خالی‌اند. در میان اشعار او، شعری وجود ندارد که با کمک آن بتوان صراحتاً شخص شاعر را شناخت. شعر پروین از دیدگاه طرز بیان مفاهیم و معانی، بیشتر به صورت «مناظره» و «سؤال و جواب» است. در دیوان او بیش از هفتاد نمونه مناظره آمده که وی را از این لحاظ در میان شاعران فارسی برجسته ساخته‌است. این مناظره‌ها نه تنها میان انسان‌ها و جانوران و گیاهان، بلکه میان انواع اشیاء، از قبیل سوزن و نخ نیز اتفاق می‌افتد. پروین در بیان مقاصد خود از هنرهای شخصیت‌بخشی و تخیل و تمثیل، با شیوایی کم‌نظیری استفاده بسیار کرده‌است.

در زمان حیات پروین اعتصامی، دولت به دانشمندان، علما و بزرگان علم و ادب، مدال‌های لیاقت یا نشان‌های دولتی اعطا می‌کرد؛ مدالی که نشانه سپاس و احترام دولت از خدمات علمی و فرهنگی فرد موردنظر است، و سپس دولت آن‌ها را در مراسمی خاص مورد قدردانی قرار می‌داد. در سال ۱۳۱۵، مدال درجه سه لیاقت به پروین داده شد ولی او این مدال را قبول نکرد. او حتی پیشنهاد رضاشاه را برای تدریس ملکه و ولیعهد نپذیرفت زیرا به گفته خودش،

اعتقاداتش در مورد ایستادگی در برابر استبداد، به او اجازه نمی‌داد در چنین مکان‌هایی حاضر شود. او پس از رد کردن مدال لیاقت، شعر «صاعقه ما ستم اغنیاست» را سرود.

مرگ پدر پروین در دی ماه ۱۳۱۶ در سن ۶۳ سالگی او را مدتی از کار ادبی‌اش بازداشت. پروین پس از مرگ پدرش، بسیار منزوی شد و تنها مکاتباتی با سرور مه‌کامه محصل لاهیجانی و رفت‌وآمدهای اندکی با خانواده سیمین بهبهانی داشت. در آن زمان از طرف وزارت معارف از پروین درخواست شد که به مناسبت «هفتصدمین سال تصنیف گلستان و بوستان»، قطعه‌ای در ستایش مقام سعدی بسراید. هرچند عبدالحسین زرین‌کوب این دوران زندگی پروین را «دوران تلخی و حسرت» توصیف کرده‌است.

دوران زندگی پروین با صدور فرمان مشروطیت، فروپاشی حکومت قاجار، بر تخت نشستن رضا شاه و استبداد بیست ساله او و جنگ جهانی اول همراه بود که تمامی این رویدادها باعث آگاه شدن پروین به مسائل روزگار خود و حساس شدن او به این رویدادها شد. پروین در دورانی زندگی می‌کرد که هر دو یا سه سال تحولی سیاسی رخ می‌داد. به علت کمبود روزنامه و دیگر وسائل ارتباط جمعی در آن زمان، تنها راه آشنایی پروین با مسائل سیاسی، پدرش بود. شعر پروین شامل مسائلی چون ظلم ستیزی، فقر ستیزی، عدالت‌خواهی و آرمان‌خواهی است.

درمورد نقش ادبیات غرب، مهم‌تر از همه پیروی پروین از سروده‌های شاعران آمریکایی، انگلیسی و فرانسوی مانند هراشیو اسمیت، لافونتن، آرتور بریزبان و ازوپ است. بیشتر این سروده‌ها، سروده‌هایی بودند که به وسیله یوسف اعتصامی ترجمه می‌شدند و در در مجله بهار چاپ می‌شدند. برای نمونه، پروین با مطالعه شعرهایی چون «به یک مومیایی»، «خروس و مروارید»، «زنجره و مورچه» و «نغمه پیراهن» تصمیم گرفت که با تقلید از برخی از آن‌ها شعر دیگری بسراید.

به عنوان نمونه، شعر «یاد یاران» پروین اقتباسی از یک قطعه معروف هراشیو اسمیت است که اصل آن را پدرش، از فرانسوی به فارسی ترجمه و منتشر کرده بود. شعر «ژوئیه خدا» با الهام از مقاله «عزم و نشاط عنکبوت» اثر آرتور بریزبان، نویسنده آمریکایی، پدید آمده‌است، که قبل از آن توسط یوسف اعتصامی ترجمه و در مجله بهار منتشر شده بود.

به‌طور کلی نقدهایی که اشعار پروین دریافت کرده‌اند، مثبت هستند. از پروین به عنوان «مشهورترین شاعر زن ایران» یاد می‌شود. در دو و سه دهه اول پس از مرگ پروین، او و شعرش چندان مورد علاقه روشنفکران و نوپردازان نبودند. علی اصغر دادبه می‌نویسد که تعداد بسیار زیادی از منتقدان ادبی، پروین را شاعری بزرگ می‌دانند و او را با شاعران تراز اول ایران مقایسه می‌کنند. حداد عادل در مقاله خود،

نصرالله تقوی را یکی از منتقدان معرفی می‌کند که پروین را با شاعران تراز اول مقایسه می‌کنند. ملک‌الشعراى بهار دیوان او را «گلدسته‌ای از ازهار نوشکفته» توصیف می‌کند. محمد قزوینی پروین را «رابعه دهر» و «ملکه‌النسا الشواعر» توصیف می‌کند و قصاید او را با قصاید ناصر خسرو برابر می‌داند. نادر نادرپور پروین را نخستین زنی می‌داند که به معنای واقعی شاعر بوده‌است. محمدعلی جمال زاده، شعر او را از لحاظ استقلال و اصالت از حافظ و صائب تبریزی بهتر می‌داند. محمدعلی اسلامی ندوشن نیز پروین را بزرگ‌ترین شاعر زن در ادبیات فارسی می‌داند. غلامحسین یوسفی، عبدالحسین زرین‌کوب، و سعید نفیسی، پروین را شاعری ارجمند و بلندمرتبه دانسته‌اند. محمدرضا شفیعی کدکنی در کتاب با چراغ و آینه، پروین را شاعری با شیوه خاص خود و او را «مستقل‌ترین شاعر دوره شعر فارسی پس از مشروطیت» می‌داند. او همچنین معنی و مضمون شعرهای پروین را دارای تازگی می‌داند و از نظر او همین ویژگی، او را به مستقل‌ترین شاعر مکتب قدیم شعر فارسی در قرن اخیر تبدیل کرده‌است. کدکنی قالب قطعه‌های پروین را بازگشت نقش تاریخی از دست رفته در دوره سلجوقی و شعر او را «شعر خرد و عاطفه» می‌داند. علاوه بر این، کدکنی ظهور پروین را در شعر پس از دوران مشروطیت، «یک واقعه بزرگ ادبی» توصیف می‌کند. او شاعران هم‌دوره پروین یا حتی مسن‌تر از او را متأثر از شعرهای پروین می‌داند؛ به عنوان نمونه،

کدکنی شعرهای سال‌های ۱۳۰۶-۱۳۱۶ نیما یوشیج مانند شعرهای «خروس ساده»، «کرم ابریشم»، «اسب‌دوانی»، «کچی»، «خروس و بوقلمون»، «پرندۀ منزوی» و «دود» را تأثیر پذیرفته از شعرهای پروین می‌داند.

پروین اعتصامی در فروردین ۱۳۲۰ به بیماری حصبه مبتلا شد. این در زمانی بود که برادر وی، ابوالفتح اعتصامی، دیوان او را برای دومین چاپ آماده می‌کرد. اما وخیم بودن وضعیت پروین باعث می‌شود که او در ۳ فروردین در بیمارستان بستری شود. گفته شده سهل‌انگاری پزشک او در معالجه پروین سبب مرگ او شده‌است؛ زیرا در شب ۱۴ فروردین وضعیت پروین بسیار وخیم می‌شود. خانواده او کالسکه‌ای به دنبال پزشک معالجهش می‌فرستند اما او نمی‌آید. سرانجام پروین اعتصامی در تاریخ ۱۵ فروردین ۱۳۲۰ (۴ آوریل ۱۹۴۱) در سن ۳۴ سالگی در تهران درگذشت و در حرمفاطمه معصومه در قم در آرامگاه خانوادگی به خاک سپرده شد. او در هنگام مرگ، در آغوش مادرش، جان سپرد. پس از مرگش، قطعه‌ای با عنوان «این قطعه را برای سنگ مزار خودم سروده‌ام» از او یافتند که مشخص نیست او چه زمان برای سنگ مزار خود سروده بود؛ که آن قطعه را بر سنگ مزارش نقش کردند. پس از مرگ پروین، مراسم رسمی دولتی به مناسبت بزرگداشت برگزار نشد. مدیر کانون زنان ایران، به دلیل برخی مسایل سیاسی، از برای برگزاری مجلس یادبود برای پروین در آن کانون

خودداری کرد. از پاسخ محرمانه فرمانداری قم در تاریخ هجدهم فروردین ۱۳۲۰ به تلگراف وزارت کشور در باب «موضوع حمل جنازه دختر اعتصام‌الملک»، به روشنی می‌توان دریافت که دستگاه امنیتی رضاشاه نسبت به او حساسیت داشته‌است. این حساسیت می‌تواند ریشه در رد کردن نشان لیاقت توسط پروین داشته باشد. اما بعد از برکناری رضاشاه از قدرت و به حکومت رسیدن محمدرضاشاه، دوستان و علاقه‌مندان پروین به مناسبت نخستین سالگرد مرگ او در فروردین ۱۳۲۱، مجلس یادبودی برای وی برپا کردند و با سرودن اشعار نسبت به سکوت و بی‌مهری دوران استبداد در حق پروین واکنش نشان دادند.

نشر پرنیان اندیش با احترام به جایگاه والای این شاعر بلندآواز ایرانی، اثر حاضر را تقدیم علاقه‌مندان و فرهنگ دوستان ایران می‌نماید.



وزن: مفعول فاعلات مفاعیلن (مضارع مسدس اخب مکفوف)

ای دل عبث مخور غم دنیا را
کنج قفس چو نیک بیندیشی
بشکاف خاک را و بین آنگه
این دشت، خوابگاه شهیدانست
از عمر رفته نیز شماری کن
دور است کاروان سحر زینجا
در پرده صد هزار سیه کاریست
پیوند او مجوی که گم کرد است
این جویبار خرد که می بینی
آرامشی ببخش توانی گر
افسون فسای افعی شهوت را
پیوند بایدت زدن ای عارف
زاتش بغیر آب فرو نشانند
پنهان هرگز می نتوان کردن
دیدار تیره روزی نابینا
ای دوست، تا که دسترسی داری
زیراک جستن دل مسکینان
از بس بختی، این تن آلوده
از رفعت از چه با تو سخن گویند

فکرت مکن نیامده فردا را
چون گلشن است مرغ شکیبا را
بی مهری زمانه رسوا را
فرصت شمار وقت تماشا را
مشمار جدی و عقرب و جوزا را
شمعی نباید این شب یلدا را
این تند سیر گنبد خضرا را
نوشیروان و هرمز و دارا را
از جای کنده صخره صما را
این دردمند خاطر شیدا را
افسار بند مرکب سودا را
در باغ دهر حنظل و خرما را
سوز و گداز و تندی و گرما را
از چشم عقل قصه پیدا را
عبرت بس است مردم بینا را
حاجت بر آر اهل تمنا را
شایان سعادت است توانا را
آلود این روان مصفا را
نشاختی تو پستی و بالا را



۲۰

مریم بسی بنام بود لکن
بشناس ایکه راهنوردستی
خود رای می‌نباش که خودرایی
پاکی گزین که راستی و پاکی
آنکس ببرد سود که بی‌انده
اول بدیده روشنی آموز
پروانه پیش از آنکه بسوزندش
شیرینی آنکه خورد فزون از حد
ای باغبان، سپاه خزان آمد
بیمار مرد بسکه طیب او
علم است میوه، شاخه هستی را
نیکو نکوست، غازه و گلگونه
عاقل بوعده بره بریان
ای نیک، با بدان منشین هرگز
گردی چو پاکباز، فلک بندد
صیاد را بگوی که پر مشکن
ای آنکه راستی بمن آموزی
خون یتیم در کشی و خواهی
نیکی چه کرده‌ایم که تا روزی
انبار ساختیم و شریکی چند
برداشتیم مهره رنگین را
آموزگار خلق شدیم اما

رتبت یکی است مریم عذرا را
پیش از روش، درازی و پهنا را
راند از بهشت، آدم و حوا را
بر چرخ بر فراشت مسیحا را
آماج گشت فتنه دریا را
زان پس بپوی این ره ظلما را
خرمن بسوخت وحشت و پروا را
مستوجب است تلخی صفرا را
بس دیر کشتی این گل رعنا را
بیگاه کار بست مداوا را
فضل است پایه، مقصد والا را
نبود ضرور چهره زیبا را
ندهد ز دست نزل مهنارا
خوش نیست وصله جامه دیبا را
بر گردن تو عقد ثریا را
این صید تیره روز بی‌آوا را
خود در ره کج از چه نهی پا را
باغ بهشت و سایه طوبی را
نیکو دهند مزد عمل ما را
پروردگار صانع یکتا را
بگذاشتیم لؤلؤ لالا را
نشناختیم خود الف و با را



بر کیش بد، برهمن و بودا را
اول بسنج قوت اعضا را
دشوار نیست ابر گهر زا را
نور تجلی و ید بیضا را
نتوان شناخت پشه و عنقا را
گوهرشناس، گوهر و مینا را
ندهد شمیم عود مطرا را
نفروختست اطلس و خارا را
مردار خوار و مرغ شکرخا را
سوزد هنوز لاله حمرا را
در کار بند صبر و مدارا را

بت ساختیم در دل و خندیدیم
ای آنکه عزم جنگ یلان داری
از خاک تیره لاله برون کردن
ساحر، فسون و شعبده انگارد
در دام روزگار ز یکدیگر
در یک ترازو از چه ره اندازد
هیزم هزار سال اگر سوزد
بر بوریا و دلق، کس ای مسکین
ظلم است در یکی قفس افکندن
خون سر و شرار دل فرهاد
پروین، بروز حادثه و سختی

وزن: مفتعلن مفتعلن فاعلن (سریع مطوی مکشوف)

در صف گل جا مده این خار را
خورده بسی خوشه و خروار را
بنده مشو درهم و دینار را
با هنر انباز مکن عار را
بنگر و بشناس خریدار را
دید چو در دست تو افزار را
روح چرا می کشد این بار را

کار مده نفس تبه کار را
کشته نکودار که موش هوی
چرخ و زمین بنده تدبیر تست
همسر پرهیز نگرده طمع
ای که شدی تاجر بازار وقت
چرخ بدانست که کار تو چیست
بار وبال است تن بی تمیز

کم دهدت گیتی بسیاریان
تا نزند راهروی را بیای
خیره نوشت آنچه نوشت اهرمن
هیچ خردمند نپرسد ز مست
روح گرفتار و بفکر فرار
آینه تست دل تابناک
دزد بر این خانه از آنرو گذشت
چرخ یکی دفتر کردارهاست
دست هنر چید، نه دست هوس
رو گهری جوی که وقت فروش
در همه جا راه تو هموار نیست



به که بسنجی کم و بسیار را
به که بکوبند سر مار را
پاره کن این دفتر و طومار را
مصلحت مردم هشیار را
فکر همین است گرفتار را
بستر از این آینه زنگار را
تا بشناسد در و دیوار را
پیشه مکن بیهده کردار را
میوه این شاخ نگونسار را
خیره کند مردم بازار را
مست مپوی این ره هموار را



وزن: فعولن فعولن فعولن (مقارِب مِثْمَن سَالِم)

رهائیت باید، رها کن جهان را
نگهدار ز آلودگی پاک جان را

بسر برشو این گنبد آبگون را

بهم بشکن این طبل خالی میان را

گذشتنگه است این سرای سپنجی

برو باز جو دولت جاودان را

زهر باد، چون گرد منما بلندی

که پست است همت، بلند آسمان را

برود اندرون، خانه عاقل نسازد

که ویران کند سیل آن خانمان را

چه آسان بدامت درافکنند گیتی

چه ارزان گرفت از تو عمر گران را

ترا پاسبان است چشم تو و من

همی خفته می بینم این پاسبان را

سمند تو زی پرتگاه از چه پوید

ببین تا بدست که دادی عنان را

ره و رسم بازارگانی چه دانی

تو کز سود نشناختستی زیبان را

یکی کشتی از دانش و عزم باید

چنین بحر پر وحشت بیکران را

زمینت چو اژدر بناگه ببلعد

تو باری غنیمت شمار این زمان را

فروغی ده این دیده کم ضیا را

توانا کن این خاطر ناتوانرا

تو ای سالیان خفته، بگشای چشمی

تو ای گمشده، بازجو کاروان را

مفرسای با تیره‌رائی درون را

میالای با ژاژخائی دهان را

ز خون جهان هر که را یک نواله

بدادند و آنکه ربودند خون را

به بستان جان تا گلی هست، پروین

تو خود باغبانی کن این بوستان را





وزن: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن (هزج مثنیٰ سالم)

یکی پرسید از سقراط کز مردن چه خواندستی
بگفت ای بیخبر، مرگ از چه نامی زندگانی را

اگر زین خاکدان پست روزی بر پری بینی

که گردونها و گیتی‌هاست ملک آن جهانی را

چراغ روشن جانرا مکن در حصن تن پنهان

مپیچ اندر میان خرقه، این یاقوت کانی را

مخسب آسوده ای برنا که اندر نوبت پیری

به حسرت یاد خواهی کرد ایام جوانی را

به چشم معرفت در راه بین آنگاه سالک شو

که خواب آلوده نتوان یافت عمر جاودانی را

ز بس مدهوش افتادی تو در ویرانه گیتی

بحیلت دیو برد این گنج‌های رایگانی را

دلت هرگز نمیگشت این چنین آلوده و تیره

اگر چشم تو میدانست شرط پاسبانی را

متاع راستی پیش آر و کالای نکوکاری

من از هر کار بهتر دیدم این بازارگانی را

بهل صباغ گیتی را که در یک خم زند آخر

سپید و زرد و مشکین و کبود و ارغوانی را



حقیقت را نخواهی دید جز با دیده معنی
نخواهی یافتن در دفتر دیو این معانی را
بزرگانی که بر شالوده جان ساختند ایوان
خریداری نکردند این سرای استخوانی را
اگر صد قرن شاگردی کنی در مکتب گیتی
نیاموزی ازین بی مهر درس مهربانی را
بمهمانخانه آرزوی جز لاشه چیزی نیست
برای لاشخواران واگذار این میهمانی را
بسی پوسیده و ارزان گران بفروخت اهریمن
دلیل بهتری نتوان شمردن هر گرانی را
ز شیطان بدگمان بودن نوید نیک فرجامیست
چو خون در هر رگی باید دواند این بدگمانی را
نهفته نفس سوی مخزن هستی رهی دارد
نهانی شحنه‌ای میباید این دزد نهانی را
چو دیوان هر نشان و نام میپرسند و میجویند
همان بهتر که بگزینیم بی نام و نشانی را
تمام کارهای ما نمیبودند بیهوده
اگر در کار می‌بستیم روزی کاردانی را
هزاران دانه افشاندیم و یک گل زانمیان نشکفت
بشورستان تبه کردیم رنج باغبانی را
بگرداندیم روی از نور و بنشستیم با ظلمت
رها کردیم باقی را و بگرفتیم فانی را



شبان آز را با گله پرهیز انسی نیست
بگرگی ناگهان خواهد بدل کردن شبانی را
همه باد بروت است اندرین طبع نکوهیده
بسیلی سرخ کردستیم روی زعفرانی را
بجای پرده تقوی که عیب جان پیوشاند
ز جسم آویختیم این پرده‌های پرنیانی را
چراغ آسمانی بود عقل اندر سر خاکی
ز باد عجب کشتیم این چراغ آسمانی را
بیفشاندیم جان! اما به قربانگاه خودبینی
چه حاصل بود جز ننگ و فساد این جانفشانی را
چرا بایست در هر پرتگه مرکب دوانیدن
چه فرجامی است غیر از اوفتادن بدعنانی را
شراب گمرهی را میشکستیم ار خم و ساغر
بپایان میرساندیم این خمار و سرگرانی را
نشان پای روباه است اندر قلعه امکان
بپر چون طائر دولت، رها کن ماکیانی را
تو گه سرگشته جهلی و گه گم گشته غفلت
سر و سامان که خواهد داد این بی خانمانی را
ز تیغ حرص، جان هر لحظه‌ای صد بار میمیرد
تو علت گشته‌ای این مرگ های ناگهانی را
رحیل کاروان وقت می‌بینند بیداران
برای خفتگان میزن درای کاروانی را



در آن دیوان که حق حاکم شد و دست و زبان شاهد
خواهد بود بازار و بها چیره‌زبانی را
نباید تاخت بر بیچارگان روز توانائی
بخاطر داشت باید روزگار ناتوانی را
تو نیز از قصه‌های روزگار باستان گردی
بخوان از بهر عبرت قصه‌های باستانی را
پرند عمر یک ابریشم و صد ریسمان دارد
ز انده تار باید کرد پود شادمانی را
یکی زین سفره نان خشک برد آن دیگری حلوا
قضا گوئی نمیدانست رسم میزبانی را
معایب را نمیشوئی، مکارم را نمیجوئی
فضیلت میشماری سرخوشی و کامرانی را
مکن روشن‌روان را خیره انباز سیه‌رائی
که نسبت نیست باتیره‌دلی روشن‌روانی را
درافتادی چو با شمشیر نفس و در نیفتادی
بمیدانها توانی کار بست این پهلوانی را
بباید کاشتن در باغ جان از هر گلی، پروین
بر این گلزار راهی نیست باد مهرگانگی را

وزن: مفعول فاعلات مفاعیلن (مضارع مسدس اخب مکفوف)



وی داده باد حادثه بر بادت
شد پایبند، خاطر آزادت
مقصود ز آفرینش و ایجادت
گمره شوی، چو او کند ارشادت
ویرانه‌ای چسان کند آبادت
بگذشت سال عمر ز هفتادت
با تیرماه و بهمن و خردادت
بر پیشباز مرگ فرستادت
بی رهنما و راحله و زادت
بیگانه از خدای، چو شدادت
هرگز نخواند اهل خرد رادت
چون طعمه بهر گرگ اجل زادت
گاهی نژند کرد و گهی شادت
ای بس در فریب که بگشادت
بازی چنین قوی شده صیادت
دیو زمانه، گر شود استادت

ای کنده سیل فتنه ز بنیادت
در دام روزگار چرا چونان
تنها نه خفتن است و تن آسانی
نفس تو گمره است و همی ترسم
دل خسرو تن است، چو ویران شد
غافل بزیر گنبد فیروزه
بس روزگار رفت به پیروزی
هر هفته و مهی که به پیش آمد
داری سفر به پیش و همی بینم
کرد آرزو پرستی و خود بینی
تا از جهان سفله نه‌ای فارغ
این کور دل عجوزه بی شفقت
روزیت دوست گشت و شبی دشمن
ای بس ره امید که بر بستت
هستی تو چون کبوتر کی مسکین
پروین، نهفته دیویت آموزد

وزن: مفعول مفاعیل فاعلاتن



ای دل، فلک سفله کجمدار است
صد بیم خزانیش بهر بهار است

باغی که در آن آشیانه کردی

منزلگه صیاد جانشکار است

از بدسری روزگار بی باک

غمگین مشو ایدوست، روزگار است

یغماگر افلاک، سخت بازوست

دردی کش ایام، هوشیار است

افسانه نوشیروان و دارا

ورد سحر قمری و هزار است

ز ایوان مدائن هنوز پیدا

بس قصه پنهان و آشکار است

اورنگ شهی بین که پاسانش

زاغ و زغن و گور و سوسمار است

بیغوله غولان چرا بدینسان

آن کاخ همایون زرنگار است

از ناله نی قصه‌ای فراگیر

بس نکته در آن ناله‌های زار است